

جوان است، اما چنان ایستاده است که امام آن را قابل تکیه زدن دیده است و بدان تکیه زده است. این عکس از دوران کودکی برای من يك روایت بود. يك روایت معتبر که همیشه نگاهش می‌کردم و در ذهنم برایش داستان می‌ساختم. با این‌که روایت دلخواه را نوشته‌ام هنوز هم فکر می‌کنم این مرد تکیه داده به درخت سیب، خیلی فراتر است از يك روایت دلخواه. من در این رمان فقط سیزده سالش را خواستم روایت کنم. و دلم می‌خواهد بقیه اش را هم روایت کنم. چون هنوز هم امام نه فقط در آن قاب عکس که در ذهن من با آن لبخندی که به چشم هر کسی نمی‌آید، زنده و حی و حاضر به درخت سیب تکیه زده است.

جای خالی آثار مستند مرتبط با امام خمینی(ره) دست نویسنده را در نوشتن تنگ می‌کند یا این‌که این دوازده تپاط چندانی با هم ندارند؟

آثار مستند در هر شکلی همان زمینه تجسس امر زیسته را فراهم می‌کند. رمان نویس بدون درك امر واقع، بدون تجسس در اسناد، بدون تجسس در تاریخ و اکنون، هیچ‌طریقی از تخیلش نخواهد بست. تخیل را باید سیراب کرد. چه از طریق زیستن و چه از طریق تجسس در امر زیسته. آنان که انقلاب کردند و جنگیدند، زیستن پر دامنه و رنگارنگی دارند. حالا وقت تجسس و تأمل در دستاوردهای زیستن پر دامنه است. غفلت در این امر، تخیل را سطحی و مبتذل می‌کند. همچنان که نگرش آیندگان را هم به انقلاب اسلامی سطحی می‌کند. رمان گونه‌ای دعوت به این تأمل و تجسس است.

میلان کوندر می‌گوید رمانی که جز ناشناخته‌ای از جهان را کشف نکند به رسالتش عمل نکرده و آن را غیر اخلاقی می‌خواند. شما چنین تقسیم‌بندی و نگاهی را می‌پذیرید و اساس این جزء ناشناخته يك چیز عجیب است یا این‌که يك فکر ولو کوچک هم همان جزء ناشناخته است؟

من فراتر می‌روم و می‌گویم رمان نشان دادن همه آن چیزی است که به آن معرفت پیدا کرده‌ایم و باید معرفت پیدا کنیم. ما همیشه امر شناخته شده را فراموش می‌کنیم و شاید ناشناخته‌ها همان تجربه شده‌های فراموش شده‌اند. رمان نشان دادن فراموش شده‌هاست. نجات تخیل آدمی از غفلت است. آدمی در غفلت و خسران مدام است و منشأ گرفتاری اش همین غفلت از تجربه‌هایی است که بدست آورده است. رمان ورق زندگی را رو می‌چیند. اوراق گردگرفته زندگی و حقایق بدست آمده بشری را می‌تکاند و جلا می‌دهد تا دوباره بازخوانی شود. رمان نوشتن، خدمت به زندگی است؛ تذکر چگونه زیستن است.

آیا قصه و رمان به پایان خود رسیده‌اند؟ بسیاری بر این باورند قصه و رمان و داستان قالب هنری قرن بیست و يك نیستند و کارکردی ندارند. نظر شما در این باره چیست؟

رمان شکلی از زبان است و زبان همان روایت است. نوشتن رمان هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرد، مگر این‌که بشر چنان به کسالت زندگی و بی‌حوصلگی گرفتار شود که دست از کشف شمایل تازه برای روایت بردارد و بخواد به عوالم حیوانی رجعت کند و این نشدنی است. چرا که زندگی هر کدام از ما يك شمایل منحصر به فرد از زبان است. زبانی که خاص خودمان است و رمان نمایش دهنده این زبان است.

در شرایطی که جهان به بن‌بست نزدیک شده به کمک این قالب می‌توان افق تازه‌ای پیش روی جهان باز کرد؟

جهان به بن‌بست نزدیک نشده. جهان به بلوغ نزدیک شده است. من بن‌بستی نمی‌بینم. عمر اطوار و اعمال آدمی و سابقه تاریخی موجودیت او در برابر عظمت جهان پشیزی هم نیست. ما تازه در ابتدای جهانیم.



روایت دلخواه
پسری شبیه سمیر
چیزی نیست جز
تجسس و فضولی
در شگردهای روایتی
که متعلق به شرقند،
شگردهایی که از
دل آداب و فرهنگ
و تاریخ و دین و
باورهای ما می‌تواند
ظهور و بروز پیدا کند

خلق زبان شخصیت‌هاست. زبان که خلق شد، یعنی آدم خلق شده. و آدم که خلق شود، روایت پیش می‌رود و آن موقع است که شما بعد از خلق زبان دیگر به عنوان نویسنده تنها يك نظاره‌گرید؛ نظاره‌گر جهانی که آن زبان بوجود می‌آورد و شما فقط ثبتش می‌کنید.

چرا سراغ قصه مادر ایرانی نرفتید. یعنی ما روایت مادر عراقی را می‌خوانیم ولی خبری از حال مادر اصلی نداریم. آیا این را بر عهده مخاطب گذاشتید که با مشاهده حال يك مادر خود به حال مادر ایرانی پی ببرد یا ضرورتی برای طرح قصه خانواده ایرانی رزمنده ندیدید؟

فرازهایی از حیات مادر ایرانی در روایت دلخواه وجود دارد. آن فرازها در کنار ترسیم مادر عراقی، مولد زیستن مادر ایرانی و بلکه همه مادرانی است که فرزندی به جنگ رفته دارند.

یادم هست در یکی از کارگاه‌های آموزش داستان شما با نشان دادن يك تکه سفال شکسته گفتید که داستان نویسی يك تکه سفال شکسته می‌بیند و آن را در ذهنش بازسازی می‌کند و قصه‌اش را می‌سازد. برای ساخت قصه «روایت دلخواه پسری شبیه سمیر» از کجا قصه شروع شد و چطور به آن رسیدید؟
قطعه سفال شکسته من در روایت دلخواه، یا به عبارتی دکمه کتی که برایش کت دوخته‌ام، عکس امام(ره) است در قاب عکسی به قدمت خود عکس که الان چهل و دو سال است بر طاقچه خانه پدری من تکیه داده است. امام در این عکس در حیاط خانه نوفل لوشاتو با يك عبای قهوه‌ای زیر يك درخت سیب چهارزانو نشسته است و به تنه درخت تکیه داده است. درختی که چندان هم تناور نیست و مثل خود انقلاب اسلامی

عنوان يك امر زیسته شده این ملت، این جغرافیا و سرشت و سرنوشت این مردم، جست‌وجو شود و در شکل و شمایل روایی شایسته خودش قرار بگیرد. من فکر می‌کنم هنوز بسیاری از فرازهای زیسته ما شکل و شمایل روایی خود را پیدا نکرده‌اند. کار رمان نویس همین است کشف شمایل روایت برای امر زیسته.

روایت آن مسلمان بورسای یا برخی دیگر در تاریخ وجود دارد یا از ذهن شما ریشه گرفته و محصول خلاقیت ذهنی است؟

بورسا وجود دارد. اسناد بسیاری اشاره به چند صبحی دارد که حضرت امام(ره) در بورسا تبعید بودند و سپس فرزندشان آقا سید مصطفی به ایشان پیوستند. فراز اندکی است در شواهد تاریخی اما از جهت نقل برخی رفتار و کردار امام(ره) در بورسا قابل اعتناست. باید شخصیتی در حد مسلمان بورسایی که پدری داشته باشد که در سپاه عثمانی خدمت کرده است، پیدا می‌شد تا این فراز را نقل کند. خود این مسلمان بورسایی در جهان روایت دلخواه عهده دار این نقل شد. در تاریخ نیست این بورسایی عزیز ولی در روایت دلخواه هست.

يك سؤال و شاید نقد من به کتاب شما این باشد که ضرورت وجود بخش‌هایی که از زبان افراد عراقی در کتاب نقل می‌شد چه بود؟ یعنی اگر ما برای مثال ظهور و افول و دست به دست شدن قدرت در عراق را نمی‌خواندیم چه لطمه‌ای به فهم ما از روایت افراد از امام خمینی(ره) داشت؟

به شدت جهان روایت دلخواه، وابسته به جغرافیاست. بین‌النهرین جای به خصوص و شگفتی است. خودش از بدو تاریخ روایت ساز بوده است. ضمن این‌که حالا جغرافیای زیستن امام(ره) هم هست. نمایش عراق گذشته و تاریخی و عراق در زمانی که امام دوره تبعیدش را در نجف گذرانده، فرصتی است برای نمایاندن آرمان‌ها و افکار و درونیات کسی که سیزده سال در آن جغرافیا به سر برده است. شما در زمینه دریافت ابعاد زندگی و افکار امام(ره) با امر متفاوت و حتی ضد آن منش و افکار روبه‌رو می‌شوید. طغیان امام فقط بر علیه استبداد پهلوی نبود. به طور کل امام استبداد و استکبار را هدف قرار داده بود. نشان دادن ادوار تاریخی عراق و به خصوص اوضاع سیاسی معاصر آن برای نمایان کردن اصول و مبنای تفکر امام(ره) فرصت مغتنمی بود در روایت دلخواه که فضای تاریخی و جغرافیایی داستان آن را طلب کرد و به کار بست.

زبان مساله محمد رضا شرفی خبوشان است. این را در مرور کتاب‌های شما می‌توان دید. برای رسیدن به زبان در هر کتاب چقدر وقت صرف می‌کنید.

ابتدا باید زبان شخصیت‌ها یا راوی را دریافت. شما بدون دریافت و درك زبان اشخاص چیزی برای روایت کردن به دست نخواهید آورد. چه بسیار رمان‌هایی که زبان‌شان زبان نویسنده است، اشخاص اصلا زبانی ندارند. زبان یعنی خود شخصیت. داستان بدون زبان شکل نمی‌گیرد. زبان همان روایت است که مقدم بر طرح و نقشه است. بنابراین لازم است برای عیان کردن هر شخصیتی و بازگفتن هر قصه‌ای زبان آن شخصیت را خلق کرد. با خلق زبان، شخصیت هم خلق می‌شود. زبان چیزی نیست که از بیرون بردارید و عیناً توی داستان پیاده کنید. این مثل همان کاری است که برخی می‌کنند؛ یعنی با تقلید لحن و پس و پیش کردن فته و کسره و گذاشتن ضمه و شکستن کلمه یا آوردن برخی اصطلاحات فکر می‌کنند برای شخصیت یا راوی زبان پیدا کرده‌اند. زبان لحن نیست. زبان برخورد شخصیت با کلمه نیست، بلکه هست و نیست شخصیت است. نوع اندیشیدن و نگاه او به پیرامون است. نحوه دریافت او از واقعیات است. درصد درك و فهم و تیزهوشی اوست. نحوه ارتباط او با دنیا است. دانش و خلق و خو و فرهنگ اوست. شما باید همه اینها را در زبان نشان بدهید.

عرق‌ریزان روح هر نویسنده‌ای در همین مرحله پیدا کردن و

